بازگو از نجد و از یاران نجد

گفت‌وگو با دکتر مهدی نوریان (مجلس چهاردهم)

مجید زهتاب

◘ آقای دکتر هنوز هم می‌خواهید از استادانتان صحبت کنید؟

قرارمان همین بوده است.

◘ قرارمان صرفاً همین هم نبوده. ما گفت‌وگو می‌کنیم که نظرات شما را دربارهٔ موضوعات گوناگون ادبی بدانیم. یک بخش آن هم صحبت از استادان شماست؛ اما گویا شما در بحث استادان گیر کرده‌اید و بیرون نمی‌آیید. (خنده)

عنوان این سلسله گفت‌وگوها اقتضا می‌کند که از «یاران نجد» صحبت کنیم دیگر.

◘ بله بیش از ۹۰ درصد صحبت‌ها از یاران نجد شد؛ اما خودتان و نجد مغفول مانده‌اید. انشاالله فرصتی پیش بیاید که بیشتر از خودتان هم صحبت کنیم. به گمانم از استادان درجهٔ اول دربارهٔ دکتر شهیدی صحبت نکرده‌ایم. چطور است امروز از ایشان صحبت کنیم.

بله خیلی خوب است.

◘ شما با نام و آثار دکتر شهیدی قبل از دانشجویی هم آشنا بودید؟

ایشان را قبل از دانشجویی نمی‌شناختم. به دانشکدهٔ ادبیات که رفتم به تدریج با خودشان و آثارشان آشنا شدم.

◘ در دورهٔ لیسانس؟

در دورهٔ لیسانس ما با ایشان درس نداشتیم. در دورهٔ فوق‌لیسانس درس داشتیم. اما در دورهٔ لیسانس هم گاهی عبوری سلام علیکی می‌کردم و سؤالی از ایشان می‌پرسیدم. دکتر شهیدی معمولاً خیلی تند راه می‌رفت. خوب یادم است یکبار که به سرعت از راهرو دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران عبور می‌کرد من جلویش سبز شدم و معنی دو بیت از *مخزن‌الاسرار* نظامی را از ایشان پرسیدم. با اینکه عجله داشت گویا خودش را موظف می‌دانست که به هر نحوی هست جواب سؤال را بدهد. مقداری روی این دو بیت دقت کرد و گفت من *مخزن‌الاسرار* را خوانده‌ام، با

دقت هم خوانده‌ام اما معنی دقیق این بیت را یادم نمی‌آید! بیایید برویم. با هم رفتیم به مخزن کتابخانهٔ دانشکده ادبیات. ایشان از قفسه، *مخزن‌الاسرار* چاپ وحید دستگردی را برداشت و این دو بیت را پیدا کرد و از حاشیهٔ وحید دستگردی معنی را پیدا کرد و مشکل را حل کرد و چیزهایی هم از خودش اضافه کرد.

منظور اینکه خودش را موظف می‌دانست که حتی اگر دانشجوی ناشناسی سؤالی می‌پرسد حتماً جوابش را به نحو کافی و کامل بدهد.

◘ شما یادتان هست که آن دو بیت چه بود؟

به گمانم این دو بیت بود:

زلف زمین در بر عالم فکند / خال عصی بر رخ آدم فکند

روی زر از صورت خواری بشست / حیض گل از ابر بهاری بشست

◘ شما همین درس را داشتید و متوجه نشده بودید، برای همین از استاد دیگری پرسیدید؟

نه همین‌طور خودم علاقه داشتم و *مخزن‌الاسرار* را می‌خواندم.

◘ می‌شود شما برای خوانندگان جوان دریچه معنی آن دو بیت را بفرمایید؟

بله. زلف زمین، منظور سایهٔ مخروطی شکل زمین است که وقتی زمین جلوی خورشید قرار می‌گیرد سایهٔ زمین روی کل آسمان می‌افتد و شب می‌شود.

◘ خب این با هیأت جدید قابل توجیه است. نظامی که هیأت جدید نمی‌دانسته!

چرا قدما این‌طور فکر می‌کرده‌اند که خورشید می‌چرخد و در این چرخش جایی قرار می‌گیرد که زمین جلوی آن است و سایهٔ زمین روی باقی عالم می‌افتد و شب می‌شود. به این بیت مسعود سعد دقت کنید:

...چه بد تواند کردن مهی که گوی زمین / کندش تیره از آن پس که بود او انور...

■ آقای دکتر شما قبلاً هم از دیگر استادانتان این سؤالات را کرده‌اید. مثلاً فرمودید یکبار که دکتر خانلری جلسهٔ مجلس سنا داشت، سر راه از ایشان سؤالی کردم که به نظر من از سر شیطنت بوده و می‌خواسته‌اید عکس‌العمل ایشان را ببینید و دانستن جواب احتمالاً در اولویّت دوم بوده است. چرا این سؤالات شیطنت‌آمیز را می‌کردید؟ می‌خواستید آنها را امتحان کنید؟ اذیت کنید؟ جوانی بود؟ علتش چه بود؟ پرسیدنِ سؤال‌های عمیق در راهرو از کسی که عجله دارد، آن هم سؤالاتی که باید طرف به کتابخانه مراجعه کند، ریشه‌اش چه بود؟ فقط دانستن بود یا شیطنتی هم در کار بود؟

دانستن بود با یک رنگی از همان‌ها که شما می‌گویید. (خنده) ولی اصلش دانستن بود! انصافاً می‌خواستم یاد بگیرم.

■ هیچوقت هم شد که از کسی در راهرو یا موقع عبور سؤال کنید و برخورد ناجوری بکند؟

بله خیلی‌ها می‌گفتند حالا وقت ندارم، باشد برای بعد.

■ کسی هم بود که ناراحت بشود و برخورد کند و بگوید که این سؤالات چیست که این موقع می‌پرسی؟

یادم نیست کسی ناراحت شده باشد؛ چون به نظرم یک حس خوشایندی برای همان سؤال‌شونده هم پیش می‌آید. به قول مولانا:

تشنگان گر آب جویند از جهان / آب هم جوید به عالم تشنگان

فکر می‌کنم خود آنها هم خوششان می‌آمد یک کسی سؤالی دقیق و مهم از ایشان بپرسد. معنی‌اش این بود که من شما را قبول دارم و می‌دانم که جواب این سؤال را باید از شما پرسید.

■ شما این سالها خودتان این سؤال‌کننده‌های راهرویی و پای رکاب ماشینی را چطور جواب داده‌اید؟

سعی کرده‌ام تا آنجا که از دستم برآمده جواب بدهم، مگر اینکه موقعیت خاصی باشد و بگویم بعداً بیاید. ولی قاعدتاً جواب می‌دهم.

■ تا بحال شده که از سؤال سؤال‌کننده‌ای ناراحت بشوید؟

یادم نیست، ولی ممکن است پیش آمده باشد که حس کنم کسی غرض خاصی از سؤال دارد. هدفش سؤال کردن نیست...

■ غرضش شیطنت است...

نه! نه! شیطنت ایرادی ندارد. جوان‌ها شیطنت کنند آدم خوشش هم می‌آید، ولی بعضی وقت‌ها غرض است و بدجنسی و یک چنین چیزهایی.

■ شما می‌دانید که خیلی‌ها سر کلاس‌های شما جرأت نمی‌کنند سؤال کنند! این را من چون خودم دانشجوی شما بوده‌ام عرض می‌کنم. این به گوش خود شما خورده بود؟ تا به‌حال کسی به شما گفته بود که یک چنین واهمه‌ای در دانشجویان شما هست؟

البته شما جزو کسانی بودید که سؤال می‌کردید. (خنده) بله این را می‌گویند، ولی من واقعاً

نمی‌دانم علتش چیست، چون من خودم تعمدی در این ندارم و بارها گفته‌ام که دربارهٔ متونی که می‌خوانیم، چیزهایی که من می‌گویم یا در کتاب‌ها نوشته وحی منزل نیست و باید هرکسی نظرات مختلف را بشنود و بخواند و عقل خودش را هم به کار بیندازد و سعی کند که جواب درست را پیدا کند.

◘ تا بحال شده که مطلبی را اشتباه گفته باشید و دانشجویی سر کلاس شما را متوجه کرده باشد؟

بله. بله. من خیلی هم از این موضوع خوشحال می‌شدم. اصلاً یک وقتی شرط گذاشته بودم که بالاترین نمره ۱۸ است و ۱۹ و ۲۰ مال کسی است که بیاید و یک حرف تازه‌ای داشته باشد و ثابت کند چیزی که من گفته‌ام اشتباه بوده و آنچه او می‌گوید درست است.

◘ طبیعتاً چنین چیزهایی هم کم پیش می‌آمده؟

چرا مواردی بوده. فرض کنید مثلاً به جای ابوالمؤید بلخی گفته باشم مسعودی مروزی و دانشجویی بگوید که نخیر این شاهنامه از ابوالمؤید بلخی بوده است.

◘ ولی در مسائل محتوایی کمتر پیش آمده است.

آن هم مواردی داشته، امّا الان به یاد ندارم. بگذارید فعلاً دربارهٔ دکتر شهیدی صحبت کنیم.

◘ بله. من می‌خواستم کمی سؤالات خصوصی هم از شما بکنم تا از یکدست شدن گفت و گو پرهیز کرده باشیم. اینها سؤالاتی بود که برای خود من هم جالب بود. خب پس شما اولین دفعات که آقای دکتر شهیدی را دیدید در راهرو بود و با این سؤالات. بعد در دورهٔ فوق‌لیسانس با ایشان کلاس داشتید. چه درسی بود؟

تصادفاً اولین کلاسی که در دورهٔ فوق لیسانس رفتم، کلاس دکتر شهیدی بود. کلاس در دفتر کار ایشان در مؤسسهٔ لغت‌نامهٔ دهخدا تشکیل می‌شد. یعنی در کلاس‌های دانشکدهٔ ادبیات نبود. ما باید می‌رفتیم میدان بهارستان در ساختمان قدیم دانشسرای عالی که بعداً شده بود دانشکدهٔ ادبیات. آنجا اول اسمش عمارت نگارستان بوده و بعدها دانشسرای عالی شده بود و پس از آن هم دانشکدهٔ ادبیات شده بود.

بعد که در محوطهٔ دانشگاه تهران دانشکدهٔ ادبیات را ساختند، قسمت اعظم دانشکدهٔ ادبیات به محوطهٔ دانشگاه تهران منتقل شد، اما آنجا هنوز هم بخشی از دانشکدهٔ ادبیات بود و مؤسسهٔ لغتنامهٔ دهخدا هنوز آنجا بود و بعداً هم شد دانشکدهٔ علوم اجتماعی. یعنی رشتهٔ علوم اجتماعی از دانشکدهٔ ادبیات جدا شد و به آنجا منتقل شد. به هرحال ما می‌رفتیم آنجا، کلاس دکتر شهیدی آنجا برگزار می‌شد.

من برای اولین بار بود که آنجا می‌رفتم. قبلش اصلاً به آن ساختمان نرفته بودم. از این و آن پرسیدم که کلاس دکتر شهیدی کجا تشکیل می‌شود؟ اتاقی را نشان دادند و من رفتم در را باز کردم. دیدم دور اتاق عده‌ای نشسته‌اند که به نظر می‌رسد دانشجو نیستند؛ چون سنشان مقداری

بالاتر از دانشجو بود. من تنها کسی بودم که بلافاصله بعد از لیسانس رفته بودم فوق‌لیسانس. آنهای دیگر همه‌شان چند سال دبیری کرده بودند و وقفه افتاده بود و حالا آمده بودند.

دیدم عده‌ای آنجا نشسته‌اند. فکر کردم جلسه‌ای است و دکتر شهیدی با همکارانشان جلسه‌ای دارند و باید صبر کنیم تا تمام شود، بعد کلاس شروع می‌شود. بعد معلوم شد که نه! اینها دانشجوهای همین کلاسند. منتهی طوری بود که فقط آنهایی که با من قبول شده بودند، نبودند. سال قبلی‌ها هم در این کلاس بودند، یعنی کلاس دکتر شهیدی ادامه داشت. امسال که تمام می‌شد سال بعد هم می‌آمدند و کلاس را ادامه می‌داند.

◘ درواقع یک درس را در یک ترم تمام نمی‌کردند.

بله. دو سه سال طول می‌کشید. معلوم شد اینها دانشجویان دورهٔ قبل از ما هستند.

◘ به اضافهٔ دانشجویان دورهٔ شما. یادتان هست چه کسانی بودند؟

آنهایی را که بودند بعداً شناختم؛ دکتر محمدرضا راشد محصل بود، دکتر ابراهیم قیصری، دکتر رضا مصطفوی سبزواری، دکتر علی سلطانی گردفرامرزی، دکتر محمد سرور مولایی بود که از افغانستان آمده بود و چند خانم هم بودند از جمله دکتر مهدخت معین دختر مرحوم دکتر معین و خانم دکتر حکیمه دبیران که الان هم هستند. خانم دکتر مهردخت برومند دختر رضاقلی‌خان برومند هم بودند و نیز خانم دکتر عفت مستشارنیا همسر دکتر مولائی.

◘ هم دوره‌ای‌های شما چه کسانی بودند؟

آنها که با من بودند مسن‌ترینشان دکتر عباس ماهیار بود که متأسفانه پارسال از دنیا رفت. دکتر احمد طاهری عراقی بود که واقعاً دانشمند برجسته‌ای بود و خیلی امیدها به او می‌رفت. بعدها رفت مصر و بعد رفت انگلیس و دکترای علم کلام را در انگلیس خواند و برگشت آمد در دانشکدهٔ الهیات مشغول کار شد. او در دانشنامهٔ جهان اسلام که الان هست کار می‌کرد، اما متأسفانه خیلی زود در ۳۸ سالگی از دنیا رفت. دیگر آقای مظاهری خودمان بود و دکتر سعید حمیدیان.

◘ بهاءالدین خرمشاهی هم بود؟

نه. آقای خرمشاهی قبول شد، اما نیامد فوق لیسانس ادبیات، رفت رشتهٔ کتابداری. سه نفر هم بودند که از افغانستان آمده بودند. یکیشان سید احمد رضوی بود که خیلی مسن بود و انسان خیلی فاضلی بود. در افغانستان خیلی خوب درس خوانده بود و ادبیت و عربیتش خیلی خوب بود. یکیشان هم ناصر امیری بود که شاعر خوبی بود و غزل خیلی خوب می‌گفت. این افغان‌هایی که آنموقع می‌آمدند خیلی خوب بودند. مثلاً در دورهٔ قبل از ما سید مخدوم رهین بود که در دولت کرزای وزیر کولتور شد.

◘ کولتور؟ همان Culture است؟

بله. می‌خواهند فرهنگ نگویند، می‌گویند کولتور. همین مخدوم رهین دکتری‌اش را در دانشگاه تهران گرفت. جزو مبارزان بود و با طالبان درافتاده بود و خارج از افغانستان مبارزه می‌کرد. بعد که طالبان سرنگون شدند و دولت بعدی آمد، وزیر شد.

■ حالا چرا کولتور؟! فرهنگ را لااقل باید فارسی بگویند!

بله. همین مخدوم رهین از کسانی بود که با آنها درافتاده بود. متعصبین آنها می‌گویند استفاده از بعضی از این کلمات تحت تأثیر ایران است، برای همین می‌خواهند جلویش را بگیرند. مثلاً کلمهٔ «دانشگاه». خیلی نسبت به آن حساسند که واژهٔ بیگانه و فرهنگ اجنبی است!

■ یعنی یونیورسیته را به کار می‌برند؟

نه. می‌گویند «پوهنتون». واژه پشتو است. به استاد تمام دانشگاه هم می‌گویند پوهاند. مثلاً پشت جلد کتابهای عبدالحی حبیبی نوشته پوهاند. یعنی پروفسور.

■ خب داشتید از ناصر امیری می‌گفتید.

بله. ناصر امیری هم دوست خوبی بود هم آدم باسواد و باذوقی بود. بعد هم رفت کانادا و مقیم کانادا شد. اینها بودند تا جایی که یادم می‌آید.

■ خب این از همکلاسی‌ها. درس چه بود؟

دو تا درس بود صبح‌های چهارشنبه. دکتر شهیدی یک درسش متون نظم فارسی بود، یک درسش صرف و نحو عربی. درصرف و نحو عربی شرح ابن‌عقیل را درس می‌داد و خیلی هم خوب درس می‌داد. یعنی وادار می‌کرد که دانشجوها قبلش بروند مطالعه کنند و سر کلاس می‌پرسید و اگر کسی بلد نبود آبرویش می‌رفت.

■ مثل اینکه سر کلاس خیلی هم خوش اخلاق نبوده‌اند.

نه. سر کلاسش با بیرونش خیلی فرق می‌کرد. همه وحشت داشتند و باید قبلش می‌رفتند خودشان را آماده می‌کردند، هم برای این شرح ابن‌عقیل و هم متونی که درس می‌داد؛ ناصرخسرو، خاقانی، عثمان مختاری و... . این کلاس ادامه داشت و تا دو سه سال ما صبح‌های چهارشنبه آنجا بودیم.

■ ایشان درواقع از برآمدگان حوزهٔ علمیه بودند دیگر؟

بله ایشان خودش در خاطراتش گفته که من از مرحوم آیت‌الله بروجردی اجازه گرفتم و ایشان دعای سفر برای من خواندند من رفتم نجف، به این نیت که همانجا بمانم و استخوان‌هایم در نجف خاک شود. آنجا خیلی هم خوب درس خوانده بود و درجهٔ اجتهاد گرفته بود.

استادان برجسته‌ای هم در نجف داشته که مشهورترینشان آیت‌الله خویی بود، ولی بعد برمی‌گردد می‌آید ایران. تا مدت‌های مدید هم عبا و عمامه داشته است. بعد می‌رود و با لغت‌نامهٔ دهخدا شروع به همکاری می‌کند؛ از سال ۱۳۲۷.

یک نوار خیلی کوتاهی از صدای دهخدا هست که دهخدا در آن نوار می‌گوید همکاران من دکتر محمد معین، دکتر محمد دبیرسیاقی، سید جعفر شهیدی و چند نفر دیگر هستند.

■ آقای دکتر هیچوقت این را نپرسیدید یا دکتر شهیدی نگفت که چرا از حوزهٔ علمیه و از لباس می‌آید بیرون و به ادبیات می‌پردازد؟

ایشان صریحاً چیزی در این‌باره نگفت، ولی آن‌موقع رشتهٔ ادبیات شهرت و اهمیت خیلی زیادی

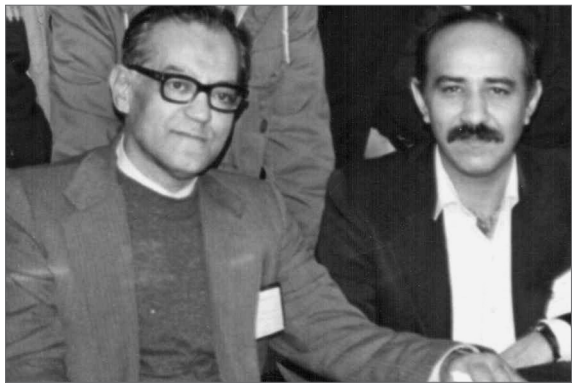
دکتر نوریان و دکتر شهیدی در شیراز ۱۳۶۳

داشته است. خیلی از افراد با اینکه می‌توانسته‌اند در کارهای دیگر خیلی موفق شوند، ترجیح می‌داده‌اند که ادبیات بخوانند. وجود کسانی مثل علی‌اصغر حکمت هم خیلی مؤثر بود. شهرتی که خود دهخدا داشته، قزوینی داشته، فروزانفر داشته، ملک‌الشعرای بهار و این چنین بزرگان، این جاذبه را ایجاد می‌کرده که افراد علاقه‌مند بشوند. بعضی از اینها هم که تحصیلات حوزه‌ای داشته‌اند اول به دانشکدهٔ معقول و منقول رفته‌اند. هم دکتر شهیدی، هم دکتر محقق از آن دانشکده شروع کرده‌اند، مدرکی هم گرفته‌اند و بعد آمده‌اند رشتهٔ ادبیات. دکتر مهدوی دامغانی مثلاً. اینها حس می‌کرده‌اند معارفی که به دنبالش هستند در رشتهٔ ادبیات بهتر به دست می‌آید و گمشده‌شان را در این رشته بهتر می‌توانند بیابند.

واقعاً هم به نظر من مطالبی که در رشته‌های دیگر خوانده می‌شود یک مقداری خشک است و یک مقداری هم سطحی ولی رشتهٔ ادبیات هم با ذوق انسان سر و کار دارد و هم خیلی عمیق است. واقعاً هرکدامش یک دریای بی‌پایان است. شاهنامه مگر کم کتابیست، مثنوی، سعدی و... . اینها جاذبه داشته و اینکه می‌گویم علی اصغر حکمت در این زمینه مؤثر بوده برای این است که حکمت سالها وزیر فرهنگ بوده و وزیر خارجه بوده و اینهایی را که در رشتهٔ ادبیات بوده‌اند خیلی بها می‌داده و به عنوان رایزن فرهنگی می‌فرستاده به کشورهای دیگر و در یونسکو، در شیر و خورشید سرخ و جاهای مختلف اینها را به کار می‌گرفته است.

◘ مسأله همین است آقای دکتر. همین اراده‌ای که آنها را جذب ادبیات می‌کرده. کسانی مثل حکمت، مثل خانلری، مثل فروزانفر. اینها سعی در جذب نخبگان این حوزه به دانشگاه داشته‌اند به هرحال.

بله. شهیدی اصلاً یک مدتی این‌طور که من از دیگران شنیده بودم مثل سایه دکتر معین را دنبال می‌کرده است. می‌آمده همراهش و سر کلاس‌هایش می‌نشسته با اینکه این درس را نداشته و همیشه با دکتر معین بوده است. مرحوم قدسی خودمان، استاد منوچهر قدسی، می‌گفت ما دانشجوی دکتر معین بودیم، می‌دیدیم که یک طلبهٔ معمم عمامه سیاه با دکتر معین می‌آید توی کلاس. بعد فهمیدیم که ایشان سید جعفر شهیدی بوده است.

◘ آقای قدسی لیسانش را تهران گرفته بود؟

بله.

■ ادامه که نداده بود؟

نخیر.

■ خب این دوتا درس. کلاس‌های دکتر شهیدی در دورهٔ دکتری هم ادامه داشت؟

نه. همین دوتا بود. ولی خب همین دو تا به اندازهٔ خیلی از درس‌ها کار می‌برد. هم خود کلاس دکتر شهیدی هیمنه‌ای داشت که دانشجوها حتماً قبلش باید مطالعه می‌کردند و هم امتحان گرفتنش.

■ امتحان گرفتنشان چطوری بود؟

چندین ساعت طول می‌کشید.

■ همه را شفاهی امتحان می‌گرفت؟

بله همه را. دوتا دوتا هم امتحان می‌گرفت که شاهد داشته باشند.

■ واقعاً برای همین دو نفری امتحان می‌گرفت؟

شاید. چندین ساعت طول می‌کشید. در دفترش در لغت‌نامهٔ دهخدا قفسه‌هایی بود که همهٔ دیوان‌های شعر فارسی در آن بود. اصلاً برایش مهم نبود که چه چیزی در کلاس گفته شده. دست می‌برد توی قفسه و دیوان‌ها را بیرون می‌آورد و روی میز می‌گذاشت و می‌گفت باز کن، بخوان و توضیح بده.

■ اگر می‌گفتید استاد این را درس نداده‌اید...

ابداً! اصلاً این حرف‌ها معنی نداشت آن روزها.

■ پس شما چطور برای امتحان آماده می‌شدید؟ فرض کنید که می‌رفتید ده تا دیوان را می‌خواندید یک مرتبه می‌گفت برو دیوان حزین لاهیجی را بیاور امتحان بده!

دیگران را نمی‌دانم اما اگر از خود من این سؤال را می‌پرسید، من در تمام عمرم هرگز برای امتحان درس نخواندم. اکثراً هم شب امتحان می‌رفتم سینما. در همین کلاس صرف و نحو عربی هم خیلی رنج می‌بردم؛ چون کلاً از دستور زبان چه عربی چه انگلیسی و چه فارسی خوشم نمی‌آمد. در آن درس کمترین نمره را هم از دکتر شهیدی گرفتم. فاجعه‌بار بود.

■ کمترین نمرهٔ کلاس یا کمترین نمرهٔ تحصیلتان؟

کمترین نمرهٔ تحصیل و کلاس و کمترین نمرهٔ موجود. (خنده)

■ حالا بپرسم نمره‌تان چند بوده یا نه؟

آن موقع نمره‌ها الف، ب، ج و دال بود. کسی هم که رفوزه می‌شد هـ می‌گرفت. من دال گرفتم.

■ دال یعنی ناپلئونی؟

بله. یعنی مثلاً از بیست ده گرفتم! با کمتر از آن رفوزه می‌شدم.

■ ایشان رفوزه هم می‌کرد؟

بله. سر این چیزها شوخی نداشت. می‌گشت چیزهای شاذ نادری را در حواشی کتاب شرح ابن‌عقیل پیدا می‌کرد و سؤال می‌پرسید. یک چیز عجیب غریبی که مثلاً در لهجهٔ فلان قبیلهٔ

عرب این کلمه به جای اینکه مرفوع باشد، منصوب هم بوده. اینها را می‌گشت پیدا می‌کرد و سؤال می‌کرد و باید بلد می‌بودی. من هم بلد نبودم و نمره‌ام واقعاً سر مرز بود. با این نمره‌ای که دکتر شهیدی داده بود اگر نمره‌های دیگر آن را جبران نمی‌کرد من نمی‌توانستم ادامه تحصیل بدهم. آنموقع می‌گفتند کسی که می‌خواهد کنکور دکتری امتحان بدهد معدلش باید از چهار، سه باشد. معدل من سه و یک صدم بود، نه یک دهم‌ها! (خنده)

◘ یک نمرهٔ بد هم خیلی معدل را می‌آورد پایین.

بله. البته در متون نظم به من بالاترین نمره را داده بود.

◘ چند داده بود؟

الف داده بود. علتش هم این بود که کتابها را آورد و مدام از من و دوستم می‌پرسید. هی پرسید و...

◘ او گیر کرد و شما جواب دادید.

بله. بعد از همهٔ آن سؤالها که از آن کتاب‌ها پرسید؛ از امیر معزّی و شاعرانی که در کلاس هرگز اسمشان هم برده نشده بود، یک شعر از حفظ خواند و از دوستم پرسید که این از کیست. او گفت که من نمی‌دانم. به من گفت تو می‌دانی؟ گفتم نمی‌دانم اما از لحنش حدس می‌زنم که از جامی باشد. خیلی خوشش آمد و الف را برای من گذاشت و ب را برای او.

◘ پس درست حدس زده بودید.

بله. یک قطعه بود. گفتم این به لحنش می‌خورد که از جامی باشد.

◘ مهمترین مشخصهٔ ممیزهٔ دکتر شهیدی نسبت به دیگران چه بود؟

همین که کارش را جدی می‌گرفت و توقع داشت که دانشجوها با آمادگی به کلاس بیایند و کار را جدی بگیرند. فکر می‌کنم تأثیر همان مدارس قدیمه بود. نحوهٔ درس خواندن و طلبگیشان.

◘ سر و وضع و ظاهر و آراستگی‌شان چطور بود؟

خیلی خوب بود. خیلی اتوکشیده با کراوات و شیک. به هرحال چهارشنبه‌ها همیشه این کلاس بود تا زمان فوت ایشان. همیشه صبح چهارشنبه در مؤسسهٔ دهخدا برگزار می‌شد. مؤسسهٔ دهخدا تا مدتی در همین ساختمان بود که گفتم بعد که موقوفات دکتر افشار واگذار شد به دانشگاه تهران، مؤسسهٔ لغت‌نامه را بردند آنجا در تجریش و از میدان بهارستان رفت به تجریش. کلاس‌های دکتر شهیدی هم آنجا بود و من هر بار می‌خواستم به ایشان سر بزنم، آنجا می‌رفتم.

◘ آقای دکتر بعد از ایام تحصیل شما به عنوان یک دوست با ایشان ارتباط نداشتید؟

من هیچ‌وقت به استادانم نمی‌گویم دوست. اینها همیشه استادهای من بوده‌اند و برایشان احترام بیش از اندازه قائل بوده‌ام ولی خب با دکتر شهیدی این توفیق پیدا شد که چندین سفر رفتیم. سفر هند سفر بسیار خوبی بود.

◘ چه سالی؟

اولین بار سال ۱۳۶۲ بود که با هم رفتیم به بمبئی.

از راست: مینوی، متینی، شهیدی، یغمائی، زرین‌کوب، یزدگردی، سادات ناصری

■ برای شرکت در سمینار؟

بله. انجمن استادان زبان فارسی هند. این انجمن سالها ادامه داشت. آن سال پنجمین سمینارش بود در بمبئی. هر سال در یکی از شهرهای هند برگزار می‌شد. سال ۶۳ هم باز رفتیم که دکتر شهیدی هم بود و در حیدرآباد دکن برگزار شد. آنجا در بمبئی چندین روز با هم بودیم و بعد هم رفتیم دهلی، رفتیم آگرا، تاج‌محل و خیلی خوب بود.

■ خوش سفر بودند؟

بله. خیلی شوخی می‌کردند و می‌خندیدند. برخلاف کلاس‌هایشان که خیلی جدی بودند. البته من خیلی حریم نگه می‌داشتم.

■ آقای دکتر من هم یکبار سال ۱۳۶۵ توفیق دیدار ایشان را داشتم. من از تهران تا اهواز رانندهٔ ایشان بودم. اولین کنگرهٔ شعر جنگ بود که من دبیرش بودم و می‌خواستم که ایشان جزو سخنرانان باشد و خب چون جنگ بود و فضای خوزستان ناامن بود با پرواز نمی‌شد. پرواز مسافربری نبود. برای همین من رفتم و با یکی از ماشین‌های سپاه ایشان و چند نفر دیگر را سوار کردم و یک شب تا صبح در خدمتشان بودم. دکتر سادات ناصری بود، دکتر مهدی درخشان، دکتر بحرالعلومی و دکتر شهیدی. از بیاناتشان استفاده کردیم و حرف‌هایی هم پیش آمد.

همین قصهٔ «من رفتم که استخوانم در دارالسلام نجف دفن بشود» را هم برای من گفت. البته از بازی‌های تقدیر می‌گفت، گفت من هم چنین عزمی داشتم اما نشد و برگشتم و به ایران آمدم. خب آقای دکتر از آخرین دیدارهایتان با ایشان بگویید.

بمبئی که رفتیم عده‌ای از استادان فارسی هند قبلاً در دانشگاه تهران درس خوانده بودند و دکتریشان را در ایران گرفته بودند. بعضی از آنها که پیرتر بودند با دکتر شهیدی هم دوره بودند و مثلاً با هم سر کلاس فروزانفر نشسته بودند. بعضی هم که نسل بعدی بودند، شاگردان دکتر شهیدی بودند. خب خیلی هم برای او حرمت قائل می‌شدند. دکتر شهیدی سخنرانی خوبی هم در آن جلسهٔ افتتاحیه کرد و یادم است که این بیت را خواند. چون آن موقع ایران درگیر جنگ بود و مسائل خیلی حاد بود دکتر شهیدی این را خواند که:

ما قصهٔ سکندر و دارا نخوانده‌ایم

از ما به جز حکایت مهر و وفا مپرس

این بیت خیلی بجا و اثرگذار بود.

◘ می‌دانید که آتش این فتنه دامن ایشان را هم گرفت.

بله. پسرش شهید شد. جالب است که اینها فامیلشان در بروجرد سجادی است! الان هم یکی از برادرانش در بروجرد تاجر برنج است و فامیلش سجادی است. حالا چطور شده که ایشان شهیدی شده نمی‌دانم. احتمالاً خودش فامیلش را عوض کرده بوده است. من برادرشان را در بروجرد دیدم. خیلی هم شبیه دکتر شهیدی بود.

◘ با ایشان رفته بودید؟

نه خودم رفته بودم.

◘ دکتر شهیدی هیچ‌وقت اصفهان هم آمدند؟

چند بار آمدند. یکیش به مناسبت افتتاح یک دبیرستان غیرانتفاعی بود که نامش را گذاشته بودند دکتر معین. جشنی گرفته بودند و دکتر شهیدی و دکتر محقق و خانوادهٔ دکتر معین را دعوت کرده بودند که در جشن افتتاحیه شرکت کنند. مجلس خیلی خوبی بود. من هم این توفیق را پیدا کردم که به عنوان خیر مقدم و معرفی به دکتر شهیدی و دکتر محقق و خانم دکتر مهدخت معین که همکلاس ما بود، عرض ارادت کنم. دکتر شهیدی با اینکه خیلی شرایطش مناسب نبود و خانمش تازه فوت شده بود، به خاطر اسم دکتر معین در آن جلسه شرکت کرد.

دخترشان هم سال ۶۲ در کنکور دانشگاه اصفهان قبول شده بود. دکتر شهیدی می‌خواست منتقلش کند به تهران و از من خواسته بود که پیگیری‌های اداری‌اش را در ادارهٔ آموزش انجام بدهم. من هم انجام دادم. دخترشان رفت در دانشگاه تهران و دکتری ادبیات گرفت؛ خانم دکتر شکوفهٔ شهیدی.

◘ ایشان چه سالی فوت کردند آقای دکتر؟

سال ۱۳۸۶.

◘ آخرین دیدارتان قبل از فوت ایشان را به خاطر دارید؟

من معمولاً می‌دیدمشان. مثلاً شیراز در کنگرهٔ فارس‌شناسی، در کنگرهٔ حافظ، سعدی و این‌طور

جاها مرتب می‌دیدمشان. مثلاً در کنگرهٔ سعدی که سال ۶۳ برگزار شده بود، من شب رفتم منزل یکی از معاریف شیراز؛ مرحوم سید عبدالله مزارعی. دکتر نورانی وصال هم آنجا بود. دکتر وصال مقداری کنار زده شده بود. از دانشگاه شیراز بازنشسته‌اش کرده بودند...

■ از اتفاقات معمول بعد از انقلاب دیگر.

بله. بعد شب که رفتم منزل مرحوم مزارعی، دکتر وصال آنجا بود. پرسید چه خبر است؟ گفتم کنگرهٔ سعدی است. گفت چه کسانی هستند؟ اسم چند نفر را گفتم از جمله دکتر شهیدی. گفت به دکتر شهیدی بگو فردا به من یک تلفن بزند. شماره تلفنش را هم داد. من صبح رفتم به کنگره و به دکتر شهیدی گفتم من دیشب جایی بودم که دکتر نورانی وصال آنجا بود و گفت که به شما بگویم با ایشان تماس بگیرید. دکتر شهیدی مثل ترقه از جایش پرید. با شوق بلند شد و به سرعت رفت یک تلفن آنجاها پیدا کرد و به دکتر وصال گفت فوری لباس بپوش بیا، من منتظرم. او هم قبول کرد و آمد.

این اولین بار بعد از انقلاب بود که دکتر وصال به یک مجلس رسمی آمد و طوری هم شد که در همان نشست یک کسی که باید در هیأت رییسه می‌نشست، نیامده بود، بنابراین از دکتر وصال دعوت کردند و رفت آن بالا نشست و رسماً وارد جمع شد. بعد هم مرحوم دکتر وصال دعوت کردند با دکتر شهیدی به باغ ایشان رفتیم. در قصرالدشت باغی داشت که بسیار دیدنی بود. فکر می‌کنم قبلاً وصف این باغ را برایتان گفته‌ام.

با دکتر شهیدی و استاد محیط طباطبایی و دو سه نفر دیگر رفتیم آنجا و مهمان دکتر وصال بودیم. دکتر شهیدی را معمولاً در همین مناسبت‌ها می‌دیدم و گاهی هم برای دیدنشان به سازمان لغت‌نامه می‌رفتم.

■ ایشان دو مجموعه تألیفات دارند. یک مجموعه تألیفات صرفاً ادبی است و یک مجموعه هم تألیفات مذهبی و تاریخ اسلام. به نظر شما در کدام حوزه موفق‌تر بوده‌اند؟

کتاب‌هایی را که مربوط به تاریخ اسلام و اینهاست که من صلاحیت ندارم دربارهٔ آنها اظهار نظر کنم، ولی با شناختی که از دکتر شهیدی دارم و اینکه می‌دانم کارش را جدی می‌گرفت، قاعدتاً باید آثار خوبی باشد. اما دربارهٔ آن کتاب‌هایی که مربوط به ادبیات فارسی است؛ می‌دانید که تز دکتری ایشان شرح مشکلات دیوان انوری بوده که خیلی هم زحمت کشیده‌اند و چند بار چاپ شده، ولی واقعیتش این است که می‌توانسته بهتر از این باشد.

■ یعنی بعد از این‌همه سال بهتر از آن هم آمده؟

نه، نیامده ولی...

■ آقای دکتر ببخشید، در بحث علمی که دیگر جای تعارفات نیست. می‌خواستم بدانم شما ایراداتی در این کتاب دیده‌اید؟

آن که هست. بله.

◘ کسی هم نقدی نوشته است؟

نه ولی من بعضی نمونه‌هایش را در کلاس برای دانشجوها گفته‌ام.

◘ آقای دکتر نظرتان درمورد ادامهٔ شرح مثنوی فروزانفر چیست؟

واقعیت این است که ای کاش ایشان این کار را نمی‌کرد. یا لااقل به عنوان دنبالهٔ کار فروزانفر معرفی نمی‌شد. یعنی خودش می‌نشست و شرح خودش را می‌نوشت و به کار فروزانفر ربطش نمی‌داد چون به هیچ وجه با آن قابل قیاس نیست و کلاً دکتر شهیدی با اینکه سالها با متون نظم و نثر و ادبیات عرب سر و کار داشت و تدریس می‌کرد خیلی ذوق شعری نداشت و دقایق شعر خیلی برای او روشن نبود. برای همین هم در شرح دیوان انوری و هم مثنوی و هم کلاس‌ها گاهی ترک اولی‌هایی بود.

◘ شما هیچوقت به خودشان در این مورد اشاره‌ای کرده بودید؟

من کلاً در طول تحصیلم در کلاس‌ها چیزی نمی‌گفتم. در هیچ کلاسی. خیلی به ندرت اتفاق می‌افتاد.

◘ حالا اینکه شما دربارهٔ بعضی از این مسائل صحبت نمی‌کنید نقطهٔ ضعف شماست یا نقطهٔ قوت شما؟ (خنده) من در این مانده‌ام!

نقطهٔ ضعف است، ولی خب نمی‌دانم چه کارش کنم.(خنده) شرح مثنوی را ایشان سالها درس داده بود و چند دانشجو هم داشت. دکتر علی محمد سجادی و چند نفر دیگر که می‌رفتند منزلشان و با او همکاری می‌کردند که این شرح مثنوی کامل بشود و چاپ بشود و مدت مدیدی طول کشید تا این شرح آماده شد.

◘ آقای دکتر حالا که این بحث پیش آمد و با توجه به اینکه شما هم در مثنوی خیلی زحمت کشیده‌اید و تدریس و تحقیق کرده‌اید، از شرح فروزانفر که بگذریم، اگر دانشجویی بپرسد غیر از شرح فروزانفر من چه چیزی بخوانم چه به او توصیه می‌کنید؟

خب هر کدامش می‌تواند تا حدودی مفید باشد. شما خودتان این شروح معروف را دیده‌اید و خود شما چند موردش را به من گفته‌اید که ببین این چه نوشته! کلاً من معتقدم که به یک شرح نمی‌شود اعتماد کرد و کسی که می‌خواهد مثنوی بخواند باید به همهٔ این شرح‌ها رجوع کند و عقل خودش را هم به کار بگیرد و اینها را با هم بسنجد تا نتیجهٔ مطلوب را حاصل کند. کلاً نباید کسی فکر کند که مثنوی کتاب دور از دسترسی است و خیلی معماوار است و حتماً کسی باید تخصص‌های عجیب و غریبی کسب کرده باشد تا برود سراغ مثنوی. چون اگر چنین تصوری باشد آدم‌ها سراغش نمی‌روند و می‌گویند که لابد مثنوی از دسترس ما دور است درحالیکه هدف مولانا اصلاً این نبوده. مولانا مثنوی را برای همهٔ مردم گفته، در هر سطحی که هستند. اگر بعضی جاهای مثنوی هم ابیاتی بوده که درکش مقداری سخت بوده، آنقدر مثال محسوس و ملموس و حکایت و مثل برای آن می‌آورد که موضوع روشن می‌شود، بنابراین باید با زبان مثنوی آشنا شد و با آن مأنوس شد.

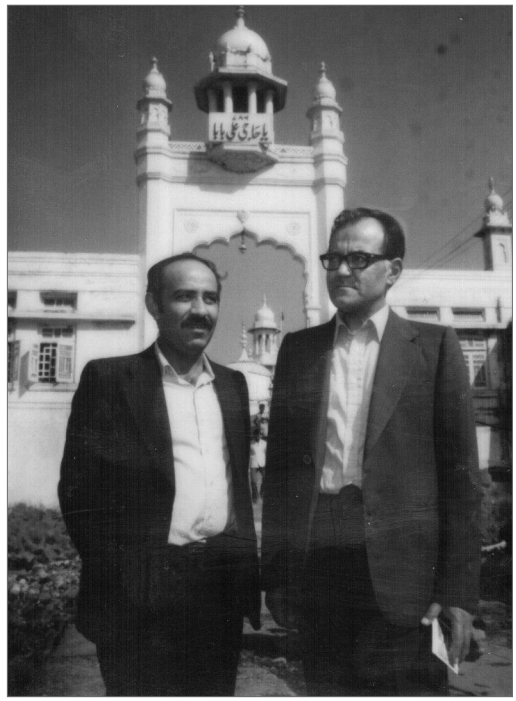

دکتر نوریان و دکتر شهیدی در بمبئی

■ عیناً همین است آقای دکتر. بعضی‌ها مثنوی را که مولانا برای مردم عادی می‌گفته و بعضاً در محضرش هم حضور داشته‌اند، آنقدر مشکل کرده‌اند که فهم شروحش نیاز به شرحی دیگر دارد. ما یکبار با یکی از دوستان تصمیم گرفتیم شرح مثنوی ملاهادی سبزواری را بخوانیم بعد دیدیم که مولانا باید بیاید این شرح را شرح کند! خواندن از روی آن هم دشوار بود. درواقع شرح نبود، پیچیده‌تر کردن متن بود! (خنده) خب آقای دکتر دربارهٔ ایشان مطلب دیگری مانده است؟

یک نکتهٔ جالبی که دکتر شهیدی می‌گفت این بود که می‌گفت در نجف که بودیم گورستانی بود به نام وادی السلام. در طول چندین قرن از ایران مرده‌ها را می‌بردند به نجف و در این وادی السلام دفن می‌کردند. دکتر شهیدی می‌گفت که اینها را به ترتیب تاریخی که به نجف رسیده بودند، به خاک سپرده بودند. یک عده متولی هم آنجا بودند که هر کدام متخصص دوره‌ای بود. مثلاً قسمتی که مربوط به مرده‌هایی بود که از سال ۱۲۶۰ تا ۱۲۷۰ آورده بودند، یک متولی و درواقع متخصص داشت که تمام قبرها را می‌شناخت و اگر اعقاب آن شخص از ایران می‌آمدند و می‌گفتند که قبر پدربزرگمان را می‌خواهیم، از او می‌پرسیدند که چه سالی او را به نجف آورده‌اند و بر اساس همان سال متخصص مربوطه را پیدا می‌کردند و او را درست می‌بردند بالای همان قبر.

حالا این را دکتر شهیدی برای چه می‌گفت؟ می‌گفت ما اهالی ادبیات هم متخصص قبرهای قبل از قرن شش و هفت هستیم. (خنده)

■ پس تئوری ادبیات یعنی نبش قبر را قبول داشت. (خنده)

بله. منظورش این بود که درمورد موضوعات جدید از من چیزی نپرسید.

■ پس احتمالاً توغّلی در ادبیات معاصر هم نداشتند. توجهی هم نداشته‌اند. همینطور است.

بله شاید. حالا خوب است آن قصهٔ استاد فروزانفر را همین‌جا بگوییم.

■ کدام قصه؟

یک خبرنگاری می‌رود پیش استاد فروزانفر و می‌گوید من راجع به ادبیات چند سؤال دارم.

می‌گوید بفرمایید. می‌پرسد نظر شما دربارهٔ شاملو چیست؟ فروزانفر شروع می‌کند به گفتن اینکه ایل شاملو یکی از ایل‌هایی بود که در آسیای صغیر بود و بعد صفویه که آمدند جزو قزلباش‌ها شدند و آمدند با شاه اسماعیل صفوی ... و خلاصه یک ساعت راجع به ایل شاملو توضیح می‌دهد. بعد خبرنگار می‌پرسد که نظرتان راجع به فروغ فرخزاد چیست؟ می‌گوید من رستم فرخزاد را می‌شناسم، فروغ فرخزاد را نمی‌شناسم. بعد باز خبرنگار می‌پرسد نظرتان راجع به شوهر آهو خانم چیست؟ فروزانفر می‌گوید آن را دیگر از خود آهو خانم بپرسید. (خنده)

◘ خب آقای دکتر از آخرین دیدارها می‌فرمودید.

مرحوم سادات ناصری که فوت شده بود، در دانشگاه علامه طباطبایی مجلسی گرفته بودند و من هم رفته بودم. یکی‌یکی صدا می‌زدند که سخنرانان بروند صحبت کنند. دکتر شهیدی هم آن جلو نشسته بود، ولی بنا نبود سخنرانی کند. وقتی من را صدا زدند قبل از اینکه بروم بالا رفتم کنار دکتر شهیدی و به ایشان گفتم که می‌شود خواهش کنم که شما هم چند کلمه صحبت کنید؟ گفت نه من امروز فقط آمده‌ام گوش کنم و حال صحبت کردن ندارم. گفتم آخر شما نشسته‌اید که ما نباید حرف بزنیم. گفت نه خواهش می‌کنم. اختیار دارید. این حرف‌ها بین ما رد و بدل شد و من رفتم پشت تریبون.

این کار را که من کردم بعد از من هم هرکس می‌خواست برود بالا اول می‌رفت در گوش شهیدی چیزی می‌گفت و بعد بالا می‌رفت پشت تریبون. من این را آن روز باب کردم (خنده). بعد یک کسی آمد به من گفت من نمی‌دانستم چنین سنتی هست که شما قبل از شروع سخنرانی می‌روید و از بزرگتری اجازه می‌گیرید. گفتم نه چنین سنتی نبوده...

◘ ولی این روزها حداقل در اصفهان که من می‌بینم باب است. مثلاً وقتی یک بزرگتر یا پیشکسوتی نشسته سخنرانان کسب اجازه‌ای می‌کنند.

بله. خب می‌روند پشت تریبون این کار را می‌کنند. من آن روز همانطور که نشسته بود آمدم در گوشش گفتم و همین باب شد. یک موضوع دیگری هم که از دکتر شهیدی بخاطر دارم همین مسأله‌ایست که هنوز هم هست. همین جریان مرکزنشینان که هر برنامه‌ای هرجای ایران و دنیا مربوط به زبان و ادبیات فارسی هست، یک عده را از مرکز انتخاب می‌کنند و می‌فرستند، اما یک سالی یک نامه آمد برای من که شما باید به هند بروید و برای استادان فارسی کلاس بازآموزی بگذارید. بعد دیدم که دکتر رضا مصطفوی را از دانشگاه علامه طباطبایی، دکتر محمد مهدی ناصح را از دانشگاه فردوسی مشهد و من را از دانشگاه اصفهان انتخاب کرده‌اند که به هند اعزام بشویم. ما سه نفر به هند رفتیم و کلاس‌ها را برگزار کردیم اما برای من این سؤال پیش آمده بود که چطور شده که مرا برای این دوره انتخاب کرده‌اند. اینهمه استاد ادبیات در کشور بود و من هم به آن صورت شهرتی نداشتم و جایی اسمم مطرح نبود. بعد نمی‌دانم از چه طریقی متوجه شدم که دکتر شهیدی من را معرفی کرده بود.

■ ... که این مراوده‌ایست که شما هنوز با هندوستان دارید و تقریباً هر دو سال یکبار تشریف می‌برید و ...

بله آن کلاس خیلی کلاس پرباری بود.حدود دویست نفر استاد از سراسر هند جمع شده بودند و آنچنان با علاقه و اشتیاق در این کلاس‌ها شرکت می‌کردند و بحث می‌کردند که مثال‌زدنیست.

■ امیدوارم یک جلسه بتوانیم مفصل در این مورد هم صحبت کنیم. خدا رحمت کند دکتر شهیدی را که بعد از سالها که از فوت ایشان می‌گذرد امروز اسمش و ذکر خیرش وقت ما را خوش کرد. من هنوز چهرهٔ ایشان را که سال ۶۴ سر مزار حافظ در شیراز دیدم به خاطر دارم. وقتی که یکی از دوستان یکی از غزل‌های حافظ را بیت به بیت با آواز می‌خواند و ایشان همان بیت را شرح می‌داد. آن سال دومین کنگرهٔ شعر دانشجویان کشور بود که در شیراز برگزار می‌شد. اولین کنگره هم در دانشگاه فردوسی مشهد برگزار شده بود. این غزل خوانده می‌شد که:

گوهر مخزن اسرار همان است که بود / حقهٔ مهر بدان مهر و نشان است که بود

تصویرش را دقیق به خاطر دارم. خدابیامرزد احمد زارعی بود، همین آقای دکتر قوام خودمان هم بود. فاطمه راکعی هم بود که همین‌طور که ایستاده بود اشک از گوشهٔ چشمش روان شده بود و حس و حال قشنگی ایجاد شده بود. خدا دکتر شهیدی را بیامرزاد.

ادامه دارد...